

کاربست نظریه کارن هورنای در مطالعه روان‌شناختی شخصیت دادخواه در رمان

«این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد»

محبوبه بسمل^۱

چکیده

کارن هورنای از جمله روان‌کاوانی است که برخلاف فروید معتقد بود ارتباطات اجتماعی، نقش مؤثری در شکل‌گیری شخصیت ایفا می‌کنند. از دیدگاه او قرارگرفتن در بستر نامناسب اجتماعی، عاملی مهم برای ایجاد اضطراب بنیادی در فرد است. این پژوهش با بهره‌گیری از آرای هورنای به بررسی و تحلیل شخصیت دادخواه در رمان «این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد» پرداخته‌است. تحقیق حاضر که به روش توصیفی-تحلیلی، درصدد است به این سوال اصلی پاسخ دهد که دادخواه از کدام مکانیسم دفاعی در برابر اضطراب بنیادی بهره گرفته‌است؟ نتایج پژوهش، بیانگر آن است که تجارب ناگوار شخصی و اجتماعی همچون شرایط نامناسب خانوادگی، تمسخر هم‌کلاسی‌ها، ناکامی عشقی، زندگی زناشویی نامناسب و خصوصاً شکست از نصرت، اضطراب بنیادی را در دادخواه به وجود آورد. دادخواه برای مقابله با اضطراب، به مکانیسم برتری‌طلبی روی آورد اما در برخی موقعیت‌ها، نشانه‌هایی از تمایلات عزلت‌طلبانه نیز در رفتار او قابل تشخیص است که موجب بروز تضاد بنیادی در او شد.

کلید واژه‌ها: این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد، محمد حنیف، کارن هورنای، اضطراب بنیادی، برتری‌طلبی.

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد سوادکوه، دانشگاه آزاد اسلامی، سوادکوه، ایران.

۱- مقدمه و بیان مسأله

در سال‌های اخیر با توجه به گسترش چشمگیر موضوعات بین‌رشته‌ای، منتقدان بسیاری در حوزه پژوهش‌های معاصر تلاش کردند نظریات روان‌شناختی را مبنای بسیاری از مطالعات ادبی قرار دهند و نقدی روان‌کاوانه از آثار ادبی ارائه کنند. کاربرد روان‌شناسی در نقد ادبی، نخست به منظور شناخت روانی نویسنده بود. این کار را فروید آغاز کرد. در نقد روان‌کاوانه، متن یک اثر ادبی، همچون رؤیاست و منتقد روان‌کاو دقیقاً همان روشی را که برای رمزگشایی رؤیا به کار می‌برد برای فهم نابسامانی روانی نویسنده کاربردی می‌داند. (پاینده، ۱۳۸۵: ۲۰۶) اما کاربرد روان‌شناسی در ادبیات تنها به روان‌کاوی مصنف از طریق آثار او محدود نمی‌شود بلکه می‌توان از معلومات روان‌شناسی برای تفسیر یک اثر ادبی، بدون ارجاع به شرح احوال مصنف نیز استفاده کرد؛ به عبارت دیگر می‌توان با کمک روان‌شناسی جدید، درباره رفتار اشخاص داستان تأمل کرد و اگر رفتار آنها مؤید چیزهایی در باب دقایق فکر و ذهن بشر باشد نظریات جدید را مبنایی برای توضیح و تفسیر اثر ادبی قرار داد و تحلیلی روان‌کاوانه از اثر ارائه داد. (دیچز، ۱۳۸۸: ۵۲۸)

مسأله اصلی این تحقیق، تحلیل شخصیت دادخواه در رمان «این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد»، با تکیه بر آرای روان‌کاوانه کارن هورنای است. در رمان مذکور، دادخواه، شخصیتی خاص و برجسته است که از بحران‌ها و اختلالات عصبی رنج می‌برد؛ بنابراین درک ژرف‌تر این شخصیت، در گرو مطالعات روان‌شناسی است. این مقاله می‌کوشد به این پرسش‌ها پاسخ دهد:

۱- دلایل روان‌رنجوری دادخواه چیست؟

۲- آیا شخصیت دادخواه و چالش‌های درونی او براساس نظریه کارن هورنای قابل بررسی است؟

۳- براساس نظریه کارن هورنای، مکانیسم دفاعی دادخواه چه واکنشی در برابر مشکلات روان‌شناختی بروز می‌دهد؟

تا آن جا که نگارنده جستجو کرده است، پژوهش‌هایی که در مورد رمان مورد نظر منتشر شده است اغلب به شکل کوتاه‌نوشته‌هایی در پایگاه‌های اینترنتی است و تا کنون مقاله یا کتابی در مورد رمان مذکور نوشته نشده است اما کاربری نظریه کارن هورنای در ادبیات فارسی مورد توجه بوده است. برخی از این مقالات عبارتند از: تحلیل شخصیت محمود در رمان انگار گفته بودی لیلی بر اساس آرای کارن هورنای (شجاعت‌زاده و اسکویی، ۱۳۹۶)، تحلیل روان‌شناختی شخصیت کودکان در داستان‌های هوشنگ مرادی کرمانی بر اساس نظریه کارن هورنای (پورحبیبی‌زنی و عقداپی و همکاران، ۱۳۹۸)، تیپولوژی شخصیت‌های رمان مدرن شازده احتجاج بر مبنای رویکرد نوفرودیدیس کارن هورنای (اکبربالایی و اکبری و همکاران، ۱۳۹۸)، تحلیل روان‌کاوانه شخصیت دو قهرمان زن و مرد در رمان سووشون بر مبنای نظریه عصیبت کارن هورنای (رضایی و زیرک و همکاران، ۱۳۹۹) و تحلیل روان‌کاوانه شخصیت زن رمان دل فولاد بر اساس آرای کارن هورنای (خدیوپور و زیرک و همکاران، ۱۴۰۱).

۲-۱. روش تحقیق

این مقاله بر مبنای داده‌های کتابخانه‌ای و به روش توصیفی-تحلیلی می باشد. اطلاعات مورد نیاز از رمان مورد نظر و آثار کارن هورنای و دیگر آثار مرتبط با نظریه روان‌شناختی شخصیت فیش‌برداری شد و بر اساس جستارهای مقاله مورد استفاده قرار گرفت.

۲- مبانی تحقیق

۲-۱- معرفی کارن هورنای و نظریه او

کارن هورنای یکی از پیشگامان روان‌کاوی است. او در آغاز پیرو مکتب فروید بود اما بعدها با تغییرات اساسی در نظریه فروید، مکتب تازه‌ای ایجاد کرد. کارن بسیاری از نظریات فروید، از جمله نظریه معروف «لیبدو» یا «گریزه جنسی» را رد کرد. او تحت تأثیر علوم اجتماعی جدید و مردم‌شناسی، بر محیط و تأثیر عوامل اجتماعی تأکید می‌کرد و معتقد بود بیشتر از عوامل بیولوژیک، روابط خشن و محیط ناهنجار، در به وجود آمدن بیماری‌های روانی دخیل هستند. در زیر برخی از مفاهیم اساسی نظریه هورنای مطرح می‌گردد:

۲-۱-۱. اضطراب بنیادی

چنانکه گفته شد هورنای معتقد بود رشد شخصیت بیشتر به عوامل اجتماعی وابسته است تا عوامل زیستی. او بر دوران کودکی در شکل‌گیری شخصیت بزرگ‌سالی تأکید بسیاری داشت و بر این باور بود روابط اجتماعی کودک با والدین، عامل مؤثری در شکل‌گیری شخصیت کودک است. در نظر هورنای، آنچه در تعیین شخصیت کودک، اساسی است نیاز به ایمنی است «که منظور وی، داشتن امنیت و رهایی از ترس است.» (شولتز، ۱۳۸۳: ۱۷۶) در صورتی که کودک در شرایط بهنجار و مطلوب رشد کند احساس امنیت می‌کند و برعکس، روابط نابهنجار والدین با کودک، او را دچار ترس، درماندگی و ناامنی می‌کند و باعث بروز اضطراب اساسی می‌شود. «اضطراب بنیادی» از مهم‌ترین مفاهیم نظریه هورنای است. شرایط نامناسب و نابهنجار هم‌چون تحقیر، زور و فشار، عدم رعایت احتیاجات خاص کودک، بی‌علاقگی به او، سخت‌گیری بیش از حد، زیادی از کودک مواظبت کردن و فقدان محبت صادقانه و هر عامل دیگری که رابطه مطمئن بین کودک و والدین را مختل کند امنیت کودک را تضعیف می‌کند و موجب می‌شود نیروها و استعدادهای ذاتی و طبیعی کودک آن‌گونه که باید پرورش نیابند. هورنای احساس تشویش و ناامنی و دلهره‌ای که بدین طریق در کودک ایجاد می‌شود «اضطراب بنیادی» می‌نامد که عبارت است از: «احساس تنهایی، ناایمنی، بی‌کسی، عجز و بیچارگی در دنیایی که افرادش همه ظالم و زورگو و اجحاف‌کن و آزاردهنده‌اند.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۴) البته اضطراب بنیادی، خود، روان‌رنجوری محسوب نمی‌شود اما می‌تواند زمینه را برای به وجود آوردن روان‌رنجوری فراهم آورد؛ به عبارت دیگر کودکی که اضطراب اساسی دارد در مسیر تبدیل شدن به فردی نوروپاتیک یا فردی مبتلا به اختلالات روانی قرار گرفته است. (فیست و فیست و همکاران، ۱۴۰۰: ۲۴۸ و گنجی و گنجی ۱۳۹۳: ۲۶۳)

۲-۱-۲. تمایلات عصبی یا گرایش‌های روان‌رنجور

اضطراب بنیادی بر تعاملات کودک با محیط تأثیر می‌گذارد و کودک نمی‌تواند رابطه مناسب و منطقی با دیگران برقرار کند اما از طرفی چون ناگزیر از این مسأله است می‌کوشد رفتارش را با مقتضیات محیط تطبیق دهد و به نحوی با محیط خشن و نابهنجار ارتباط برقرار کند. هورنای، روش‌ها و تاکتیک‌هایی را که کودک برای دفع شرّ و ارتباط با اطرافیان‌ش اتخاذ می‌کند تمایلات عصبی می‌نامد؛ زیرا «کودک آنها را بالاجبار و بالضروره و به منظور دفع شرّ در خود به وجود می‌آورد نه با

طیب خاطر و رضا.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۳۱) براساس نظریه هورنای، روان‌رنجوران هر کدام با توجه به ویژگی‌های خاص خود از مکانیسم‌های زیر برای دفاع از خود در برابر اضطراب بنیادی بهره می‌برند:

الف) شخصیت مهرطلب: این نوع افراد تمایل دارند همیشه مطیع و زیردست باشند و به دیگران تکیه کنند. مهرطلبان باور ندارند که به تنهایی می‌توانند از عهده اداره زندگی برآیند لذا به شدت محتاج کمک و حمایت هستند. افکار، احساسات و ژست‌هایشان همه در حد پایین و نوکرمآبانه است و همواره درصدد هستند دیگران را راضی و خوشحال نگه دارند. (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۹۹-۲۲۰)

ب) شخصیت برتری طلب: برخلاف تیپ مهرطلب، از نظر افراد پرخاشگر یا برتری طلب، تمام مردم، کینه‌توز و متخاصمند. به نظر این افراد، زندگی، صحنه جدال و مبارزه است: مبارزه انسان با انسان و برنده کسی است که از همه خبیث‌تر باشد. از خصوصیات بارز این تیپ برتری طلبی و استثمارگری و تحمیق و فریب دیگران است. این افراد، انسان‌هایی خشن، جسور و مبارز هستند و چون به هیچ وجه تحمل باخت را ندارند حداکثر تلاش را برای پیروزی به کار می‌برند. (هورنای، ۱۳۶۹: ۵۲-۵۹)

ج) شخصیت جدا یا عزلت طلب: این تیپ برای حفاظت از خود در برابر اضطراب بنیادی از روش کناره‌گیری از دیگران بهره می‌برد، البته این کناره‌گیری، صرفاً جسمانی نیست بلکه بیشتر به صورت روانی است. این افراد سعی می‌کنند از دیگران مستقل باشند و برای ارضای نیازهای خود به هیچ‌کس متکی نباشند.. آنها نباید دوست بدارند، متنفر شوند، با دیگران همکاری کنند یا به هر شکلی درگیر شوند. (شولتز و شولتز، ۱۳۸۹: ۱۸۵-۱۸۶)

افراد عصبی، متناسب با تیپ شخصیتی خود، سه طبقه حرکت جهت‌دار را که هورنای گرایش‌های روان‌رنجور می‌نامد برمی‌گزینند؛ این گرایش‌ها عبارتند از: «حرکت به سوی مردم (شخصیت مطیع)، حرکت علیه مردم (شخصیت پرخاشگر)، حرکت به دور از مردم (شخصیت جدا)». (همان: ۱۸۴)

حرکت مهرطلبان به سوی مردم به جهت محبت واقعی نیست بلکه صرفاً نیاز این افراد به محافظت از خود در برابر دیگران است که آنان را به این رفتار هدایت می‌کند. افراد پرخاشگر نیز با این اعتقاد که همه متخاصمند علیه آنها حرکت می‌کنند و به گونه‌ای ظالمانه برای منافع شخصی خود از آنان بهره‌کشی می‌کنند. افراد با شخصیت جدا نیز برای رسیدن به خودبستگی و استقلال، حرکت به دور

از مردم را اختیار می‌کنند. (فیست و فیست و همکاران، ۱۴۰۰: ۲۵۴-۲۵۵) البته این گرایش‌ها در افراد بهنجار نیز وجود دارد اما تفاوت در این است که روان‌رنجوران از گرایش‌ها خود، آگاه نیستند. مضافاً اینکه این افراد برخلاف افراد بهنجار نمی‌توانند از بین انواع راهبردها انتخاب کنند، در نتیجه تنها به یک گرایش محدود می‌شوند. (همان: ۲۵۲)

۳-۱-۲. نیازهای عصبی

هورنای فهرستی از نیازهای ده‌گانه را ارائه کرد که تاکتیک‌های مقابله افراد روان‌رنجور را با اضطراب بنیادی نشان می‌دهد. این نیازها عبارتند از: «محبت و تأیید، همسری سلطه‌جو، قدرت، بهره‌کشی و مقام، تحسین، پیشرفت یا جاه‌طلبی، خودبستگی، کمال، محدود کردن زندگی در مرزهای تنگ.» (شولتز، ۱۳۸۳: ۱۸۲ و فیست و فیست و همکاران، ۱۴۰۰: ۲۵۰-۲۵۲) به اعتقاد هورنای این نیازها در همه انسان‌ها وجود دارد و هیچ یک از اینها به صورت موقتی، ناهنجار تلقی نمی‌شود. آنچه این نیازها را ناهنجار می‌کند تلاش شدید و احساس اجبار برای ارضای آنها به عنوان تنها وسیله رفع اضطراب اساسی است؛ لذا ارضای این نیازها احساس ایمنی به وجود نمی‌آورد. علاوه بر آن شخص روان‌رنجور به جای توجه به همه نیازها، تنها بر یک نیاز تمرکز می‌کند و سایر نیازها را نادیده می‌گیرد. (گنجی و گنجی، ۱۳۹۳: ۲۶۴)

۴-۱-۲. خودایده‌آلی

هورنای معتقد است همه انسان‌ها تصویری ذهنی از خود دارند که ممکن است بر اساس واقعیت باشد یا نباشد. در افراد بهنجار، این تصویر ذهنی برپایه ارزیابی واقع‌بینانه از استعدادها، ضعف‌ها و روابط با دیگران بنا می‌شود؛ بنابراین این انگاره به شخصیت، وحدت و انسجام می‌بخشد اما افراد روان‌رنجور برای کسب آرامش و پوشاندن تضادها و جبران فقدان اعتماد به نفس، به تصویری ذهنی پناه می‌برند که به هیچ‌روی براساس ارزیابی واقع‌بینانه از خود استوار نیست بلکه بر آرمان دست‌نیافتنی و کمال مطلق، مبتنی است. در این تصویر ذهنی، مقداری صفات و فضایل ایده‌آلی ساخته می‌شود و فرد، خود را دارای آن صفات و فضایل تصور می‌کند؛ البته تصویری که به میزان زیادی با آنچه واقعاً هست، فاصله دارد؛ او خود را عقل کل و آدمی عالی و بی‌نظیر تصور می‌کند و

ضعف‌ها و نواقص خود را همه حسن می‌بیند و به کمک «منطق‌سازی» و «تحریف»، آنها را نماینده یک شخصیت قوی و بی‌نقص می‌پندارد. (شولتز، ۱۳۸۳: ۱۸۴)

۵-۱-۲. منطق تراشی و تعکس

این شگرد نوعی فرافکنی است که در آن شخص روان‌رنجور برای تسکین اضطراب درونی و تعادل بخشیدن به ساختار دفاعی خود با ایراد عذر و بهانه‌های غیرمنطقی، کارهای نادرست خود را توجیه می‌کند. (لان‌دین، ۱۳۷۸: ۲۷۱) در واقع گاهی اوقات شخص عصبی از درک علت تضادها و کشمکش‌های درونی خود طفره می‌رود و به‌جای رجوع به خود و حل مسایل درونی، عوامل خارجی را مسبب کشمکش‌های موجود فرض می‌نماید؛ مثلاً به دوران کودکی برمی‌گردد و اشخاص محیط خود در آن موقع را مسئول و مقصر کلیه مشکلات فعلی خود می‌سازد. البته این شیوه فقط برای فرار از مسئولیت حل مشکلات درونی است. (هورنای، ۱۳۶۹: ۱۰۳) علاوه بر آن، روان‌رنجور با این شگرد منشأ اضطراب را از درون به بیرون منتقل می‌نماید و با سلب نقص از خود، بر ایده‌آل بودن خود و مقصّر بودن دیگران تأکید می‌کند. (هورنای، ۱۳۶۵: ۴۴) البته «تعکس مثبت» یعنی سرزنش دیگران از این طریق در واقع نشانه‌ی عناد شخص نسبت به خود است: «یکی از وسایل دفاعی، «تعکس مثبت» است، بدین معنا که مقدار زیادی از عناد به خود را به دیگران منتقل می‌نماید.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۹۲-۱۹۳)

۶-۱-۲. تضاد بنیادی

تضاد بنیادی یعنی «ناسازگاری اساسی بین سه گرایش روان‌رنجور.» (شولتز و شولتز، ۱۳۸۹: ۱۸۶) هورنای معتقد است در شخص روان‌رنجور، یک گرایش، حاکم است؛ این گرایش مسلط که به صورت صریح و آشکار توسط روان‌رنجور استفاده می‌شود، اساس رفتارها و نگرش‌های فرد را تعیین می‌کند اما دو گرایش دیگر با شدت کمتر در شخص وجود دارند. روان‌رنجور می‌کوشد این دو گرایش را سرکوب کند اما آنها در موقعیت‌های مختلف برای ابراز شدن، فشار می‌آورند. از برخورد این سه تمایل که با یکدیگر کاملاً مغایر و متضادند، جنگ و کشمکشی دائمی در روح شخص به وجود می‌آید که منشأ تضاد اساسی است. (هورنای، ۱۳۶۹: ۹) البته هورنای معتقد است در همه اشخاص، هر سه تمایل مهرطلبی، برتری‌طلبی و عزلت‌طلبی وجود دارد اما «تفاوت فرد بهنجار با

روان‌رنجور به شدت این تعارض مربوط می‌شود. این تعارض در فرد روان‌رنجور شدیدتر است.» (شولتز و شولتز، ۱۳۸۹: ۱۸۶)

۳- خلاصه رمان «این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد»

داستان از لحظه ازدواج سیما دختر سرهنگ شیروانی، آجودان دربار پهلوی با سرباز گماشته‌شان عبدالله شروع می‌شود؛ ازدواجی که به طرد سیما از خانواده منجر می‌شود. پدر سیما، افسری از ساواک به نام کیوان مجد را مأمور گزارش کردن وضعیت زندگی دخترش می‌کند. مجد در عین حال وظیفه دارد زمینه استخدام عبدالله را در پالایشگاه فراهم آورد. مجد با وجود تاهل، عاشق سیما می‌شود. سیما با آنکه با عبدالله و خانواده‌اش دچار مشکلات عدیده فرهنگی و اخلاقی است اما درخواست مجد را برای ازدواج در حالی که در عقد مرد دیگری است بی‌شرمانه می‌داند و از او دوری می‌کند. مجد به کمک خواهر عبدالله با توطئه علیه سیما، باعث طلاق عبدالله از او می‌شود. سیما پس از به دنیا آوردن پسرش، کیومرث یا حسون، از خانه عبدالله طرد می‌شود و چون دیگر در خانه پدر نیز جایی ندارد به دوست قدیمی پدرش، دکتر عدل پناه می‌آورد تا شاید با نفوذ او بتواند فرزندش را پس بگیرد اما این اتفاق نمی‌افتد و سیما بر اساس خبرهای نادرست، تصور می‌کند فرزندش فوت شده‌است. حال، سیما پس از سه دهه، همسایه محمد حنیف داستان‌نویس شده‌است؛ کسی که در زندگی سیما سرک می‌کشد تا شاید ماجرای برای روایت داستان خود بیابد. از قضا کیوان مجد که بعد از انقلاب، نام خود را به دکتر دادخواه تغییر داد دوست قدیمی و نه چندان خوب حنیف و همکار امروز اوست. در این مدت دادخواه از هر روشی برای اجبار سیما به ازدواج با خودش استفاده کرد اما همه تلاش‌ها و تهدیدهای او بی‌نتیجه ماند. درست در چنین وضعیتی، دادخواه، کیومرث را می‌یابد؛ فرزندی که همواره تصور می‌کرد مرده است. این‌بار او خبیثانه‌تر از قبل، سیما را از طریق فرزندش تهدید می‌کند. اما سیما هم‌چنان از ازدواج با او خودداری می‌کند. پایان رمان در فضایی جادویی، هلاکت دادخواه در دریا و نجات کیومرث را نشان می‌دهد.

۳-۱. بررسی علل ایجاد اضطراب بنیادی در شخصیت دادخواه

۱-۱-۳. محیط نامناسب خانواده

دادخواه کودکی پراضطرابی داشت؛ پدر او زنان صیغه‌ای زیادی داشت و دادخواه آخرین فرزند زن رسمی او و کوچکترین فرزند خانواده‌ای پرجمعیت بود. پدر پیر و فرتوت، تنها کسی بود که فرزند کوچک را مورد محبت قرار می‌داد. اما دادخواه در حالی که چهار سال داشت سایه امن پدر را از دست داد: «چه قدر آرزوی دیدن پیرمرد را داشت و چه قدر درد جانکاه آن آرزوی محال عذابش می‌داد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۴۹) برخلاف پدر، «مادر، جدی بود و عبوس و غمگین. هیچ‌گاه وقت نمی‌کرد نگاهی درست و حسابی به بچه‌اش بیندازد.» (همان: ۱۴۹) زن جوان که «از این به قول خودش زنگوله پای تابوت بدش می‌آمد.» (همان: ۱۴۸) چند ماه بعد از فوت همسر پیر، ازدواج و پس از آن برای همیشه فرزندش را ترک کرد. برادرها و خواهرهای بی‌مهر به‌ناچار سرپرستی دادخواه کوچک را با اکراه پذیرفتند اما «طولی نکشید که داد عروس‌ها درآمد. پسرک بیچاره مانده بود آن وسط.» (همان: ۱۵۰) در این شرایط نامناسب «یکی از فامیل‌های دور... کودک یتیم را حمایت کرد تا درس بخواند. به دانش‌سرای مقدماتی برود و آموزگار شود.» (همان: ۱۵۰) ولی دادخواه در جوانی آنها را نیز از دست می‌دهد. (همان: ۱۵۰)

۲-۱-۳. مورد تمسخر واقع شدن به جهت جثه ریز و نام نامناسب

همان‌گونه که گفته شد بر اساس نظریه هورنای، اضطراب بنیادی در کودک، مادرزادی نیست و تحت تأثیر عوامل محیطی و اجتماعی ایجاد می‌شود اما گاهی اوقات وجود پاره‌ای خصوصیات عجیب و غیرمتعارف اعم از خصوصیات جسمی و غیرجسمی بدون آنکه جنبه کهنتری واقعی داشته باشد اثر نامطلوبی در برخوردها و روابط اجتماعی می‌گذارد و افراد را مورد تمسخر و ریشخند قرار می‌دهد؛ مثلاً گاهی برای این افراد، اسم مضحک یا مستهجنی می‌سازند که تمام مدت زندگی، آن اسم دامن‌گیر آنان است. در اثر این روابط نامطلوب، شخص به سمت اختلالات عصبی همچون انزوایی، ترس، پرخاشگری و... متمایل می‌شود. (منصور، ۱۳۷۵: ۲۱ و منوچهریان، ۱۳۶۸: ۲۴)

دادخواه به جهت اسم نامناسب و جثه ریز از حضور در محیط‌های اجتماعی رنج می‌برد؛ زیرا همواره به جهت این دو ویژگی از سوی دیگران مورد تمسخر قرار می‌گرفت. پدر او را به جهت سفیدی‌اش «برفی» صدا می‌زد: «یک اسم دخترانه که بعدها مایه عذابش شد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۴۵) اما

اسم واقعی او «آخری» بود. دادخواه کوچک همواره از این نام نیز احساس نارضایتی می‌کرد و خواهان تغییر آن بود اما کسی به خواسته فرزند کوچک خانواده توجهی نمی‌کرد: «اسمی که از آن متنفر بود ... و مثل دملی چرکین روی پیشانی بلندش چسبیده بود.» (همان: ۲۵۱) این اسم عجیب و کم‌رویی دادخواه عاملی شد که دوستان و هم‌کلاسی‌های او اسامی و القاب توهین‌آمیز دیگری نیز به او نسبت دهند: «بعدها هم‌کلاسی‌هایش او را «قوش» صدا می‌کردند... وقتی هم که وارد دانش‌سرای مقدماتی شد اسم‌های عجیب و غریبی رویش گذاشتند از خواجه گرفته تا فلاسک یخ و لاک‌پشت و حلزون. دادخواه همه این لقب‌های تیز و تحقیرآمیز را می‌بلعید و تلنبار می‌کرد توی دلش.» (همان: ۱۴۶) این اسم آن‌چنان نفرتی در او ایجاد کرد که پس از ورود به دوره جوانی، در اولین اقدام برای فراموش کردن حقارت‌های گذشته، نام خود را به «رفیع» تغییر داد؛ نامی که به خوبی حس برتری‌طلبی و انزجار دادخواه را از دنیای گذشته نشان می‌دهد. (همان: ۲۵۱)

به غیر از نام، قد کوتاه و جثه کوچک دادخواه نیز اسباب تمسخر دیگران را فراهم می‌آورد: «از وقتی به یاد داشت همیشه در برخورد با دیگران و در نگاه اول، قد کوتاهش توی چشم زده بود: واه! چه ریزه این بچه و همین خصوصیت به قول خودش اسباب بدبختی او بود. ... و هر کس و ناکسی به خودش حق می‌داد به او با آن هیکل نحیف و دل گنجشکی‌اش زور بگوید.» (همان: ۱۷۲ و ۲۵۱) سال‌ها بعد رئیس پاسگاه نیز همه فضایل و کمالات معلم جوان را نادیده می‌گیرد و به خاطر جثه ریزش به او طعنه می‌زند: «معلم سواد نداشته باشه بر و بازو داشته باشه! پلوان باشه! رئیس پاسگاه با این کنایه، جثه ریز او را هدف قرار داده بود؛ چیزی که دادخواه همیشه آن را نقطه ضعف خودش می‌دانست.» (همان: ۱۷۲)

۳-۱-۳. قضیه ده ملوسان

یکی از حوادث بسیار ناگواری که همیشه در ذهن دادخواه تکرار می‌شد، قضیه ده ملوسان بود. در این ماجرا، دادخواه معلم جوان و عدالت‌خواه روستا درصدد برمی‌آید از «راننده لاتی به نام نصرت» به جهت تعرض به مادر یکی از دانش‌آموزان انتقام بگیرد. صحبت‌های ناصحانه با نصرت فایده‌ای ندارد. دادخواه جوان، جسورانه با نصرت گلاویز می‌شود. راننده قلدر به راحتی معلم ریزجثه ده را با فصاحت درمقابل چشمان همه مغلوب می‌کند. نصرت، «آقا معلم را روی دست بلند کرد و برد سرش

را در کاسه مستراح فروکرد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۸۱۶) دادخواه، ماجرا را به ژاندارمری کشاند؛ اما رئیس پاسگاه با رشوه‌ای که از نصرت گرفته بود از راننده‌ی خاطی طرفداری کرد. شکواییه‌های متعدّد دادخواه به ادارات مختلف نیز نه تنها فایده‌ای نداشت بلکه موجب شد رئیس پاسگاه، دادخواه را احضار کند و معلم ساده‌لوح ده را به جهت عدم اطلاع از بده‌بستان‌های مخفیانه روسای ادارات با رئیس پاسگاه مورد تمسخر و تهدید قرار دهد: «می‌تانستم گزارش بدم معلم ده ملوسان مرده علیه مامور دولت تحریک مکنه. می‌تانستم کاری کنم به جرم سیاسی بگیرن.» (همان: ۱۷۰) قضیه ده ملوسان نسبت به دیگر حوادث، تأثیر منفی عمیق‌تری در دادخواه گذاشت تا جایی که ترجیح‌وار در ذهن دادخواه تکرار می‌شد: «همواره می‌شد خاطره تلخ کتک‌خوردن خفت‌بارش از نصرت را در چشمهایش مشاهده کرد.» (همان: ۱۷۹ و ۱۸۱)

۴-۱-۳. ناکامی در عشق

عشق سیما یکی از حوادث مهمّ زندگی دادخواه بود. سرهنگ شیروانی دادخواه یا کیوان مجد را به‌عنوان یکی از اعضای سازمان امنیت، طی مأموریتی برای کسب اطلاع و رسیدگی به سیما به جنوب می‌فرستد. مأمور جوان طی قرارهای متعدّد و مخفیانه کم‌کم عاشق سیما می‌شود؛ این احساس چنان در او قوی است که او را به نیکی و محبت‌کردن به دیگران و فراموش کردن همه حقاقت‌های زندگی‌اش سوق می‌داد: «فکر می‌کرد او می‌تواند بدی‌های آن رئیس پاسگاه را از یاد ببرد یا حتی شرارت نصرت را.» (همان: ۲۷۲ و ۱۸۱) اما سیما که زن رسمی عبدالله بود از این پیشنهاد برآشفت و قاطعانه با آن مخالفت کرد. بنابراین این عشق که می‌رفت شور و نشاطی را در کیوان مجد به وجود آورد با مخالفت قاطعانه سیما مواجه شد و آتش حسرتی را که به واسطه عقده‌های گذشته، موقتاً «در مجد فروکش کرده‌بود» شعله‌ور ساخت: «باید بقیه عمرش را حسرت می‌خورد. اندوه را به جان می‌خرید و اشک می‌ریخت؛ اشک شکست؛ شکست از نیروی شریر درون، شکست در خواستگاری از سیما شیروانی.» (همان: ۱۸۱)

۴-۱-۵. زندگی زناشویی نامناسب

دادخواه که با وساطت رئیس دانشگاه با دختر کلفت خانه رئیس ازدواج کرده بود در زندگی مشترک با همسرش نیز طعم عشق و محبت را نچشید؛ «نداشتن زندگی زناشویی درست و حسابی تأثیر بدش را روی روحیه دادخواه گذاشت. روزبه‌روز گوشه‌گیرتر شد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۷۷) صحنه مخالفت همسرش در مورد اولین خانه‌ای که دادخواه خریده بود (همان: ۱۷۵) و همچنین دعوای همسرش با دادخواه در مورد رنگ اتاق (همان: ۱۷۵) نمونه‌هایی است که عدم تفاهم دادخواه با همسرش را نشان می‌دهد.

۲-۳. بررسی حس برتری طلبی در شخصیت دادخواه

با بررسی روان‌کاوانه شخصیت دادخواه می‌توان چنین نتیجه گرفت که او پس از حادثه ده ملوسان از برتری طلبی و گرایش «حرکت علیه مردم» استفاده کرد تا بتواند اضطراب بنیادی خود را کاهش دهد. دادخواه پس از قضیه اخیر «در یک اقدام اساسی و بنیادی تصمیم بزرگ زندگی‌اش را گرفت. آموزگار آرمان‌خواه ده از همان زمان یاد گرفت طرف قدرت باشد، طرف صاحب‌منصب، طرف پیروز.» (همان: ۱۷۱)

از خصوصیات تپ برتری طلب «احتیاج شدید به تفوق، کسب موفقیت، پرستیژ و کسب شهرت است.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۵۷) براساس همین حس درونی، دادخواه برای ارتقای مقام و کسب قدرت در روابط خود در محیط کار و آموزش و پرورش تجدید نظر کرد؛ به این صورت که وقتی از ده ملوسان به روستای دیگر رفت پیش از آنکه همچون گذشته ابلاغش را به کدخدا نشان‌دهد «به دیدار رئیس پاسگاه رفت تا افتخار خبرچینی از آموزگاران منطقه به او واگذار شود.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۷۲) دادخواه برای ارضای حس برتری طلبی، در زمان پهلوی، عضو سازمان امنیت می‌شود. نام مستعار «کیوان مجد» که وی در این برهه به جهت مسایل امنیتی برای خود برگزید، از آن جهت که روحیه برتری طلبی او را نشان می‌دهد قابل تأمل است. او پس از ورود به دانشگاه نیز همواره به کسب قدرت فکر می‌کرد به همین دلیل «وقتی تازه وارد دانشگاه شده بود، کت و شلوار می‌پوشید و کراوات می‌زد و موهای یک‌دست سیاهش را روغن مالی می‌کرد؛ در مراسم رسمی دانشگاه شرکت می‌کرد و می‌کوشید جایی در دل مدیران باز کند.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۷۳)

هورنای معتقد است شخص برتری طلب همواره می‌کوشد خود را در کار، «پرفدرت، کاردان، باهوش و جدی نشان دهد.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۶۰) البته این شور و شوق به خاطر خود کار نیست «بلکه کار وسیله‌ای است که او را به هدف‌هایش می‌رساند. کار برای او کسب پرستیژ و شهرت می‌کند و آلا نه کار را دوست دارد و نه از آن لذت می‌برد.» (همان: ۵۷) دادخواه نیز با جدیتی که در کار از خود نشان داد توانست خیلی زود معلم راهنما شود تا در پوشش این پست، از مدارس مختلف بازدید کند. او در این سفرها «از آموزگاران کله‌شوق سوژه می‌ساخت و برایشان پرونده امنیتی تشکیل داد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۷۳) جاه‌طلبی دادخواه او را به مرتبه‌ای رساند که «حتی عزل و نصب روسای مدارس و در مراحل بعد تأیید صلاحیت و استخدام آموزگاران هم با نظر مشورتی او انجام می‌گرفت.» (همان: ۱۷۳)

شخص برتری طلب «آدمی است زیرک، نقشه‌کش، گول‌زن و کلاه‌گذار.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۸۸) موتور محرک او انتقام‌گرفتن و عنادورزیدن است؛ «زیرا کسی که خودبین و خودخواه است دائماً می‌کوشد تا دیگران را وسیله ارضای احتیاجات خود سازد. به جای اینکه دیگران را به چشم انسان و با احتیاجات و حقوق خاص خودشان نگاه کند، آنها را وسیله رسیدن به هدف خودش قرار می‌دهد.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۱۴۱) دادخواه در روابط با دوستان صمیمی خود نیز تنها به منافع شخصی و ارضای احتیاجات خود می‌اندیشید و برای این منظور دوستان نزدیک خود را نیز با فریب و نیرنگ از صحنه به درمی‌کرد. او که در سال‌های جوانی با حنیف همکار بود به دلیل علاقه و ارتباط نزدیک او با روستاییان، نسبت به او حسادت می‌ورزید؛ بنابراین با نقشه از پیش تعیین‌شده، سخنان انتقادآمیز حنیف در مورد وضعیت نابسامان دوره پهلوی را ضبط و با پرونده‌سازی علیه او موجب اخراج حنیف و یکی دیگر از معلمان شد «دادخواه پیش از آغاز بحث، کلید ضبط ساعت مچی‌اش را زده‌است. سال به آخر نرسید احضاریه من و محمود میری از اداره امنیت به اداره رسیده بود... نامه اخراج ما ابلاغ شد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۲۲۸) سال‌ها بعد وقتی که دادخواه یا مجد به جامعه دانشگاهی نیز وارد شد به جهت خودخواهی و عناد به دیگران، برای دانشجویان و استادان مبارز پرونده‌سازی کرد. وی نه تنها از انجام این کارها ذره‌ای احساس پشیمانی و ندامت نمی‌کرد بلکه در تمام این مراحل بر

اساس تمایلات روان‌رنجورانه خود در فکر چیزی «جز استفاده جادویی از قدرت نبود.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۷۸)

هورنای معتقد است فرد روان‌رنجور با تمایلات برتری‌طلبانه «موجودی است تنها؛ بنابراین برایش خیلی مهم است که احتیاج به کسی پیدا نکند. نتیجتاً یک نوع غرور به بی‌نیازی و خودکفایی درش ایجاد می‌شود. هرگز به کسی رو نمی‌اندازد.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۸۸) دادخواه نیز همین‌گونه بود: «سعی می‌کرد تا ضرورتی تعیین‌کننده در میان نباشد درخواستی نداشته‌باشد حتی از فرزندانش، از زنش. حتی اگر در تب شهوت می‌سوخت تا تمنایی از جانب زنش نبود جسارتی نمی‌کرد. هیچ‌گاه هوس‌های کوچکش را موقع به بازار آمدن میوه‌های فصل بر زبان نمی‌آورد. هرگز سفارش پخت غذایی نمی‌داد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۲۷۴)

از خصوصیات دیگر شخص برتری‌طلب، می‌توان به بی‌اهمیتی عشق نزد آنان اشاره کرد. اینان هرگونه «احساسات را به تمسخر می‌گیرند و آن را نشانه ضعف شخصیت می‌دانند.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۵۵) با این طرز تفکر، شخص برتری‌طلب «به هرگونه روابط عشقی و ازدواج، فقط از نظر موقعیت اجتماعی و پرستیژ خودش نگاه می‌کند. یعنی همسری پیدا می‌کند که جذابیت، حیثیت اجتماعی، زیبایی یا ثروت او به احساس تفوق و پرستیژ وی کمک کند.» (همان: ۵۵) ماجرای ازدواج دادخواه نیز دقیقاً همین طرز تفکر او را نسبت به ازدواج نشان می‌دهد. وی با این تصور که در بین همه دانشجویان تنها او مورد توجه رئیس قرار گرفته‌است احساس غرور می‌کرد و با این گمان که رئیس دانشگاه، دختر و یا یکی از اقوام نزدیکش را برای ازدواج به او معرفی کرده‌است مشتاقانه پیشنهاد رئیس را پذیرفت اما «در محضر متوجه شد دختر کلفت رئیس دانشگاه، همسرش شده است.»

(همان: ۱۷۵)

اشخاص برتری‌طلب انتظار جواب منفی از دیگران را ندارند. آنان همیشه دیگران را مطیع و فرمانبردار خود می‌خواهند و هیچ‌گونه مخالفت و عدم اطاعتی را بر نمی‌تابند: «به‌طور صریح یا ضمنی از دیگران انتظار دارد که همه توقعات او را برآورده کنند ... از آنجا که توقعات، احتیاجات و انتظاراتش، عصبی هستند و ماهیتی مبرم و حیاتی دارند عدم ارضاءشان، خشم و عصبانیت شدیدی در وی ایجاد می‌کنند و می‌کوشد تا شخص متمرّد را خیلی منتقمانه تنبیه کند.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

این ویژگی نیز در رفتار دادخواه نمود داشته‌است. جواب منفی سیما آتش انتقام و عناد را در دادخواه برافروخت؛ وی که انتظار چنین پاسخی را از سیما نداشت به قصد انتقام‌جویی، با مشارکت خواهر عبدالله و با طرح توطئه‌ای مکارانه، موجب بدگمانی عبدالله و نهایتاً جدایی او از سیما شد. (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۲۸)

افراد برتری طلب از اظهار قدرت خود به دیگران لذت می‌برند؛ به همین خاطر بعد از فرار سرهنگ شیروانی از ایران، دادخواه برای نشان‌دادن قدرت و اعتبارش به سیما پیشنهاد داد به او وکالت دهد تا اموال سرهنگ را از مصادره دریاورد اما وقتی این درخواست او نیز از سوی سیما با بی‌اعتنایی روبه‌رو شد سریعاً همه اموال سرهنگ را مصادره کرد: «برای اینکه ثابت کند چه قدر در کارش ثابت‌قدم است ترتیب مصادره مستغلات را داد.» (همان: ۲۰۴) بعد از انقلاب نیز وقتی که پروفسور عدل، همسر دوم سیما به زندان افتاد با نامه‌های متعدد به دادستان برای اعدام پروفسور تلاش کرد و چون موفق به این کار نشد، مصرانه برای مصادره اموال پروفسور اقدام نمود. (همان: ۲۰۵)

تیپ برتری طلب معمولاً توقعاتش صریح، علنی، گستاخانه و با زور و اجبار همراه است. (هورنای، ۱۳۶۹: ۱۴۷) درخواست ازدواج دادخواه از سیما نیز، حتی وقتی که پس از سال‌ها او را می‌یابد با قدرت‌طلبی و انتقام‌جویی توأم است: «فکر می‌کرد با سیما نیز باید از طریق همان پشتوانه امنیتی سال‌های دورش برخورد کند فکر کرد می‌تواند عشق را به زور به دختر طردشده سرهنگ شیروانی بیوه عبدالله ربیعی و پروفسور یحیی عدل تحمیل کند.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۲۷۴) این‌بار، دادخواه، سیما را از طریق حسون تهدید می‌کند: «پسرت، پسری که یه‌دونه‌ات اقدام به فرار کرده حین خدمت. گزارش فرارش را بنویسم و این فایل را ضمیمه‌ش کنم حتماً اعدام می‌شه... فاتحانه گفت: امروز بیست و پنجم اسفنده. سه روز بهت مهلت می‌دم تا خوب فکرتو بکنی ... جونش را دوست داشته‌باشی به عشق من جواب می‌دی.... جوابت منفی باشه به شرفم قسم پسرتو به چوبه دار می‌سپرم.» (همان: ۲۴۸)

«از خصوصیات دیگر این تیپ آن است که بی‌علاقگی خاصی نسبت به انسان‌ها پیدا می‌کند؛ می‌گوید به من چه که به فکر دیگران باشم هرکس باید مسئول خودش باشد تنها به خودش فکر می‌کند.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۵۵) دادخواه با آنکه در سال‌های جوانی، همواره همراه و دلسوز روستاییان بود، پس از شکست از نصرت و تجدید نظر در افکار، به یک‌باره مهر و عطوفتش را نسبت به

روستاییان از دست داد و به نوعی بی تفاوتی و بی‌اعتنایی رسید: «وقتی رفت بالای دستهای آن راننده قلچماق... حس کرد که دیگر نمی‌تواند کسی را دوست داشته‌باشد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۲۷۱) این احساس در تک‌گویی درونی او کاملاً آشکار است: «به من چه که دهاتی جماعت باید به خاطر جمع کردن هیزم زمستانش به ژاندارمری رشوه بدهد یا برای فرار از سربازی، گوسفند جلو پای رئیس پاسگاه قربانی کند. مرا چه به اینکه مدیر عاملی شرکت تعاونی روستایی و سهمیه نفت و قند و شکر ده ملوسان باید مادام‌العمر در سیطره خانواده‌ای باشد که باج سبیل به آقایان می‌پردازد و باغ‌های آلو و گوجه و زردآلویشان هر بهار و تابستان پاتوق زن و بچه‌های رؤسای شهری است.» (همان: ۱۷۱) با همین ویژگی است که سال‌ها بعد که دیگر دادخواه اسمش را عوض کرده بود رابطه فامیلی‌اش را با برادرزاده‌اش انکار کرد و تمایلی به ارتباط با خانواده نشان نداد. (همان: ۲۵۲) این حس، پس از مخالفت نهایی سیما تشدید می‌شود تا جایی که دادخواه از همسر و فرزندانش نیز متنفر می‌شود: «از هر چه زن است عقم می‌گیرد. اولین کاری که بعد از بازگشتم به تهران انجام می‌دهم طلاق دادن آن زنیکه است که رئیس دانشگاه به‌عنوان دختر خودش به من قالب کرد. کار بعدی‌ام فروش اسباب و اثاثیه و مهاجرت به یک جای دیگر دنیا است. بچه‌ها باید خودشان از عهده زندگی‌شان برآیند. مگر پدر پیر من چه گلی به سر من زد که من به سر آنها بزنم.» (همان: ۳۱۴) این بی‌علاقگی نسبت به سیما به صورت شدیدتر و با تنفر و تمایلات سادیسمی همراه است: «میل شدیدی به جانش افتاد که بتواند مسبب تمام حقارت‌هایش را شکنجه کند، آنقدر به آن صورت سفید و صاف سیلی بزند تا سیاه شود آنقدر از گوشه آن چشم‌های سیاه اشک بگیرد تا جای ریزش اشک‌ها آماس کند.» (همان: ۲۵۳) بی‌علاقگی به دیگران، موجب می‌شود برتری طلب با آنکه با کوشش زیاد به پول و مقام و شکوه و افتخار دست یافت اما هرگز احساس آرامش و لذت نکند زیرا آن عوامل، خارجی‌اند و نمی‌توانند جانشین ارزش‌های واقعی شوند. (هورنای، ۱۳۹۱: ۲۴) این‌گونه است که دادخواه همواره از همه چیز گله‌مند است و لحظه‌ای رضایت و آرامش را تجربه نمی‌کند: «هیچ چیز دنیا راضی‌اش نمی‌کرد، نه خانه، نه ماشین و نه ویلا؛ حتی شیرینی ارتقای مقام و احترام اجتماعی ذره‌ای به جانش نمی‌نشست.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۲۵۳)

۳-۳. بررسی خود ایده‌آلی در شخصیت دادخواه

دادخواه پس از شکست فصاحت‌بار توسط نصرت برای فرار از وضعیت تحقیرآمیز، از خود واقعی می‌گریزد و به خود ایده‌آلی پناه می‌آورد. خود ایده‌آلی دادخواه بر اساس فردی قهرمان و قدرتمند بنا شده که با اقتدار تمام نصرت را مغلوب می‌کند: «آرزو داشت بی‌هیچ ترسی آن گردن کلفت سیاه‌شده از تابش آفتاب را میان گردی دو سر گزانبهر آهنی قانون، گیر بیندازد و هر وقت آن مردک زورگوی عرق‌خور شهوت‌پرست خواست جم بخورد دو سر گاز انبر را فشار بدهد. آن وقت بگوید غلط کردم و بپرسد: حالا هم به آن خاله آنای بی‌کس و کار تعلّی می‌کنی؟ بگو بینم حالا هم می‌توانی مرا روی دست بلند کنی و سرم را فرو کنی توی کثافت‌های مستراح قهوه‌خانه ده ملوسان؟» (همان: ۱۶۸) این تصویر ذهنی که دادخواه از خود می‌سازد با شخصیت حقیقی او کاملاً متفاوت است. بنا به نظر هورنای، شخص همه حالت‌ها، تمایلات و احساساتی را که منشا آنها خود واقعی است با طیب خاطر و با رضایت می‌پذیرد اما تمایلات و رفتارهایی که از خود ایده‌آلی ناشی می‌شوند، کیفیت اجباری و اضطرابی دارند: «شخصی که حالت‌ها و تمایلاتش از خود واقعی ناشی می‌شود می‌گوید: من می‌خواهم. در حالی که وقتی منشأ حالت‌ها و تمایلات شخص خود ایده‌آلی باشد می‌گوید: من باید بخوام. مجبورم این‌طور باشم یا این‌طور بخوام.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۲۷) هورنای از این حالت به «بلای باید» یاد می‌کند. در این موقعیت، ندایی درونی همچون دیکتاتور زورگو به شخص چیره می‌شود و با اجبار، او را به متابعت محض و رعایت برخی بایدها فرا می‌خواند. (همان: ۶۴) دادخواه نیز مدت‌ها بود که گرفتار این ندای درونی بود: «خودش می‌دانست که از مدت‌ها پیش اعمالش به اراده خودش نیست. دیو درونش فرمان می‌داد و او عمل می‌کرد.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۳۰۱) وی آنگاه که در تخیلات خود به سیما دست می‌یابد نیز به بلای باید مبتلا می‌شود. فرامین دیکتاتور درونی او با تمایلات سادیستی توأم است: «وقتی اون زن چموش را

خوابوندی روی تخت و برهنه‌اش کردی با یک سیلی جانانه طردش کن. باید حقش را کف دستش بگذاری و به اندازه تمام تحقیرهای عمرت تحقیرش کنی.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۳۰۱)

تضاد و شکاف قابل توجهی که بین خود واقعی و خود ایده‌آلی وجود دارد به عناد به خود منجر می‌شود «شخص عصبی وقتی متوجه می‌شود که خود ایده‌آلی آن‌طور نیست که دلش می‌خواهد باشد

هم نسبت به خود فعلی و هم نسبت به خود واقعی‌اش عناد و دشمنی شدیدی پیدا می‌کند و این دو را به چشم حقارت و نفرت می‌نگرد.» (شولتز و شولتز، ۱۳۸۹: ۱۸۹) دادخواه نیز به کرات دچار این احساس شده‌است. او که مجدداً پس از سال‌ها حتی با تهدید نیز نتوانست سیما را به ازدواج با خود مجبور نماید نفرت از خود را این‌گونه بیان می‌کند: «اصلاً باید خودم را اخته کنم. این‌طوری دلم خنک می‌شود. این‌طوری می‌توانم آدم دیگری بشوم.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۳۱۴) در جایی دیگر نیز تنفر از خود را این‌گونه در تک‌گویی خود بیان می‌کند: «به نظرم حالا دیگر بوی مرگ می‌دهی... همیشه بوی مرگ می‌دادی.» (همان: ۲۹۹)

۳-۴. بررسی منطق تراشی و تعکس در شخصیت دادخواه

دادخواه برای غلبه بر احساس درماندگی به مکانیسم دفاعی منطق تراشی و تعکس روی می‌آورد. وی پس از شکست از نصرت که منجر به دگرگونی روحی و فکری او شد تصمیم گرفت پس از آن به هیچ‌وجه به حال روستاییان ساده، دل‌نسوزاند اما هرگز علت ایجاد این حس درونی را بی‌تفاوتی و بی‌مسئولیتی خود نمی‌داند بلکه با منطق تراشی برای ایجاد آرامش در خود، منشأ اضطراب را از درون به خارج منتقل می‌کند و «خودش را با این جمله حکمت‌آمیز قانع کرد که: فرهنگ، مقدم بر مبارزه است و بعد در استدلال‌های شخصی‌اش تأکید کرد تا این مردم یاد نگیرند سرپای خودشان بایستند کسی نمی‌تواند از زمین بلندشان کند.» (همان: ۱۷۱) دادخواه، آنگاه که در واگویی‌های درونی، خود را در نوع رفتار سیما و بی‌اعتنایی‌های او مقصر می‌داند، سریعاً با توسل به تعکس، نه خود بلکه عوامل محیطی را علت اصلی خطاهای خود می‌شمرد و به این ترتیب با تحریف واقعیت و روتوش کردن آن، خود را تخطئه می‌کند «تو هم نباید در بازار خرّمشهر زیاده‌روی می‌کردی. باید آرام آرام مهرت را به دلش می‌نشاندی ولی کجا این ظرافت‌ها را یاد گرفته بودی؟ تمام عمرت تحقیر شده‌ای. روزی برای جنّه کوچولویت، روزی برای نامت، روزی برای شرمت و حالا...» (همان: ۲۳۸)

۳-۵. بررسی تضاد بنیادی در شخصیت دادخواه

دادخواه به دلیل مجموعه فشارها و اجحاف‌های دوره کودکی و جوانی شرایط مناسبی برای رشد و ظهور متعادل و منطقی همه تمایلات درونی خود نداشت و دچار تضاد بنیادی شد. البته چنانکه نشان داده شد او در اغلب موقعیت‌ها برای رهایی از تضاد عصبی، به برتری‌طلبی روی آورد اما

نشانه‌هایی از تمایلات عزلت‌طلبانه نیز همواره در رفتار او قابل تشخیص است. در کل دوران مدرسه، دادخواه شخصیتی منزوی و خجالتی بود و «با هیچ‌کس نمی‌جوشید.» (حنیف، ۱۳۹۵: ۱۴۶) همین شرم و حیا و گوشه‌گیری که زمینه را برای تمسخر هم‌کلاسی‌هایش فراهم می‌آورد، سال‌ها بعد اضطراب و اختلالات روانی را در او تشدید کرد. اگرچه در سال‌های آتی، روحیه برتری‌طلبی بر این میل مسلط شد اما دادخواه همیشه از برخورد و تصادم این دو حالت متضاد رنج می‌برد. چنانکه پس از ازدواج نامناسب در پاره‌ای موارد به تاکتیک عزلت‌طلبی روی آورد و «روزبه‌روز گوشه‌گیرتر شد.» (همان: ۱۷۷) هم‌چنین پس از انقلاب و اشتغالش در سازمانی پژوهشی در شرایطی که به جهت ناتوانی در جلب اطمینان دیگران، به شدت از محیط کاری خود ناراضی است گرایش‌های عزلت‌طلبانه در او ادامه می‌یابد: «با این اوضاع کاش می‌شد اصلاً از خونه بیرون نیام.» (همان: ۱۷۹) محبت و حتی عشق این سال‌های او به پادری، گربه‌خانگی آنان، که تعجب و حسادت همسر او را برمی‌انگیخت نیز از همین روحیه مردم‌گریزی دادخواه نشأت می‌گرفت: «در چنان لحظاتی بود که به پادری پناه می‌برد. موجودی که بیشترین شباهت را به او داشت. پادری هم مثل او می‌ترسید از محدوده‌ی خویش بیرون برود. عبور هر گربه‌ای را با ترس نگاه می‌کرد... دادخواه هم این‌گونه بود. آرزویش این بود بتواند تمام عمرش را پشت حصار دیوارهای خانه‌اش سرکند.» (همان: ۱۷۹)

۴- نتیجه‌گیری

رمان «این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد» که زوال تدریجی شخصیتی به نام دادخواه را از کودکی مظلوم به انسانی خطرناک و منتقم نشان می‌دهد این قابلیت را دارد تا براساس نظریه شخصیت کارن هورنای بررسی شود. زندگی دادخواه نشان داد که او کودکی سخت و پرمشقتی را از سر گذراند. ازدست دادن زودهنگام پدر و بی‌مهری خانواده، اضطراب درونی را در او ایجاد کرد و روحیه عزلت‌طلبی را در وی شکل داد. پس از آن، محیط ناهنجار مدرسه، این روحیه را در او تشدید کرد. اما شکست فضاقت‌بار از نصرت، نقطه آغاز تحولات منفی روانی در دادخواه شد. دادخواه پس از این حادثه برای غلبه بر حقارت‌های گذشته و مقابله با اضطراب بنیادی به مکانیسم برتری‌طلبی روی آورد. رفتارهای او از جمله: ارتباط با ژاندارمری، پیوستن به ساواک، نحوه ازدواج و حتی نحوه اظهار عشق و خواستگاری او از سیما که با تحکم و تهدید توأم بود، عصبی‌بودن دادخواه و تطابق

شخصیتی او را با الگوی شخصیت برتری طلب کارن هورنای نشان می‌دهد اما سوءاستفاده از قدرت و بدبینی و حتی تنفر نسبت به اطرافیان، در مواردی موجب ابقای تمایلات عزلت طلبانه در او شد. این مسأله انسجام و یکپارچگی شخصیتی او را از بین برد و تضاد بنیادی را در او شکل داد. دادخواه برای رفع این مشکل روحی، به خود ایده‌آلی متوسل شد اما این شیوه نیز به جهت تضاد قابل توجه بین خود واقعی و خود ایده‌آلی، عناد به دیگران و حتی عناد به خود را در او تشدید کرد.

فهرست منابع و مآخذ

الف: کتاب‌ها

- ۱ - پاینده، حسین، (۱۳۸۵)، نقد ادبی و دموکراسی، تهران: انتشارات نیلوفر.
 - ۲ - حنیف، محمد، (۱۳۹۵)، این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد، تهران: نشر اسم.
 - ۳ - دیچز، دیوید، (۱۳۸۸)، شیوه‌های نقد ادبی، ترجمه محمدتقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی، چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی.
 - ۴ - شولتز، دوان‌پی؛ شولتز، سیدنی ال، (۱۳۸۹)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، چاپ هفدهم، تهران: نشر ویرایش.
 - ۵ - شولتز، دوان، (۱۳۸۳)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یوسف کریمی و دیگران، چاپ چهارم، تهران: نشر ارسباران.
 - ۶ - فیست، جس؛ فیست، گریگوری جی و همکاران، (۱۴۰۰)، نظریه‌های شخصیت، چاپ بیست و دوم، تهران: روان.
 - ۷ - گنجی، حمزه؛ گنجی، مهدی، (۱۳۹۳)، نظریه‌های شخصیت، چاپ دوم، تهران: نشر ساوالان.
 - ۸ - لاندین، رابرت، (۱۳۷۸)، نظریه‌ها و نظام‌های روان‌شناسی، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران: نشر ویرایش.
 - ۹ - منصور، محمود، (۱۳۷۵)، احساس کهنتری، چاپ سوم، تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- منوچهریان، پرویز، (۱۳۶۸)، عقده حقارت، تهران: گوتنبرگ.

۱۰ - هورنای کارن، (۱۳۶۹)، تضادهای درونی ما، ترجمه محمد جعفر مصفا، چاپ ششم، تهران: بهجت.

۱۱ - (۱۳۹۱)، عصبیت و رشد آدمی، ترجمه محمد جعفر مصفا، چاپ شانزدهم، تهران: بهجت.

۱۲ - (۱۳۶۵)، شخصیت عصبی زمان ما، ترجمه محمد جعفر مصفا، تهران: نشر گفتار.

ب: مقاله‌ها

۱ - اکبربالایی، نسیم؛ اکبری، ناهید و رضایی، رقیه (۱۳۹۸)، «تیپولوژی شخصیت‌های رمان مدرن شازده احتجاب بر مبنای رویکرد نوافرویدیسم کارن هورنای»، پژوهش‌نامه مکتب‌های ادبی، سال سوم، شماره هفتم، صص ۲۰-۷.

۲ - پورحبیبی زنی، ناصر؛ غلامرضایی، محمد؛ عقدایی، تورج و آریان، محمد، (۱۳۹۸)، «تحلیل روان‌شناختی شخصیت کودکان در داستان‌های هوشنگ مرادی کرمانی بر اساس نظریه کارن هورنای»، پژوهش‌های بین رشته‌ای ادبی، سال اول، شماره دوم، صص ۴۴-۲۸.

۳ - خدیوپور، روح‌الله؛ زیرک، ساره؛ فرزاد، عبدالحسین و رضا قربان‌جهرمی، (۱۴۰۱)، «تحلیل روان‌کاوانه شخصیت زن رمان دل فولاد بر اساس آرای کارن هورنای»، مطالعات بین‌رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی، سال دوم، شماره دوم (پیاپی ۴)، صص ۱۴۴-۱۲۱.

۴ - رضایی، محمدعلی؛ زیرک، ساره و آذر، امیراسماعیل، (۱۳۹۹)، «تحلیل روان‌کاوانه شخصیت دو قهرمان زن و مرد در رمان سووشون بر مبنای نظریه عصبیت کارن هورنای»، پژوهش‌های بین رشته‌ای ادبی، سال دوم، شماره چهارم، صص ۲۲۰-۱۹۱.

۵ - شجاعت‌زاده، ته‌مین؛ اسکویی، نرگس، (۱۳۹۶)، «تحلیل شخصیت محمود در رمان انگار گفته‌بودی

بر اساس آرای کارن هورنای»، پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی، شماره ۳ (پی‌درپی ۲۹)، صص ۱۳۳-۱۱۵.

